



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام قادر بریسم	جلسه	۴۲	تاریخ	۱۴۰۴ / ۱۱ / ۱۱
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص				
عنوان ۲	زکات الأموال				
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال				
عنوان ۴	مسأله هفدهم: سقوط زکات از کافر پس از مسلمان شدن				
عنوان ۶	بررسی مدرک و مستندات قاعده جب ❖ جایگاه و دلالت حدیث «جب» ❖ تشکیک در دلالت حدیث و پاسخ به آن ❖ اجرای حدود بر کافر و استثنائات ❖ وضعیت زکات و حقوق مالی ❖ اجماع بر عدم سقوط آثار وضعی				
عنوان ۷	نقد جایگاه عرف و عقل در قانون گذاری ❖ قلمرو حکم عقل ❖ مولویت و حق کیفر ❖ نفی استقلال عقل در برابر شرع				

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

چکیده

در این جلسه ابتدا استاد رحمته الله به بررسی و تثبیت «قاعده جب» (الإسلام یجب ما قبله) می پردازد و ضمن رد تشکیک های وارده بر دلالت آن، تبیین می کند که این قاعده، ناظر به اسقاط «آثار تکلیفی» دوران کفر است و شامل «آثار وضعی» همچون دیون و معاملات نمی شود. در ادامه، مسأله اجرای حدود بر کافری که مسلمان شده مورد واکاوی قرار گرفته و با استناد به روایات، استثنائات قاعده (مانند قتل در صورت زنا با زن مسلمان) و بقای حق حاکم در مطالبه زکات یا جزیه تشریح شده است. در بخش دوم، بحث به جایگاه «عقل» و «عرف» در تشریع منتقل می شود. استاد رحمته الله با نقد دیدگاه هایی که برای عقل و عرف شأنیت قانون گذاری مستقل قائل اند، تأکید می ورزد که مولویت و حق تشریع و کیفر، منحصرراً از آن خداوند است. عقل تنها در صورتی حجت است که «کاشف» از حکم الهی باشد، نه اینکه در عرض شارع به جعل قانون پردازد. در نهایت، با رد مبانی اومانستی، اثبات می شود که بدون فرض مولویت الهی و وعده عقاب و پاداش از سوی او، احکام عقلی صرف فاقد ضمانت اجرا و منجزیت خواهند بود.

جایگاه و دلالت حدیث «جَبَّ»

سخن ما پیرامون حدیث «جَبَّ» و به تعبیری «قاعدۀ جب» بود. بیان داشتیم که دلیل عمدۀ قاعدۀ جب، حدیث شریف «الإسلامُ یُجَبُّ ما قَبْلَهُ» است. در خصوص این حدیث و اشکالاتی که از حیث صدور و سند بر آن وارد شده بود سخن گفتیم و بر این باوریم که این اشکالات وارد نیست؛ چراکه حدیث، شهرت قطعیۀ دارد و امکان انکار صدورش منتفی است. این حدیث هم از شهرت قطعی برخوردار است و هم قرائنی بر صحت صدورش دلالت دارد که پیش تر بدان پرداختیم.

تشکیک در دلالت حدیث و پاسخ به آن

بحث امروز ما بر این پایه استوار است که در دلالت این حدیث نیز تشکیک شده است. سیدنا الأستاذ خوئی رحمته الله و دیگران نیز بدین موضوع اشاره و تشکیک کرده اند که دلالت این حدیث کامل نیست؛ زیرا آثار مترتب بر افعال کافر در زمان کفرش، با اسلام آوردن او منتفی نمی گردد. فقها متفق القول اند که اموری همچون عقود، معاملات و دیونی که برگردن اوست، به مجرد اسلام آوردنش منتفی و ساقط نمی شود. در روایات نیز قرائنی وجود دارد که نشان می دهد کسانی که کافر بودند و در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسلمان می شدند، این گونه نبود که دیون بر ذمه آنها و عقود و معاملاتی که انجام داده بودند از جمله عقد نکاح و بیع و نظایر آن از ذمه شان ساقط گردد. این موارد حاکی از آن است که آثار یاد شده به طور کامل منتفی نمی شود؛ پس این حدیث بدین معنا نیست که تمام آثار افعال زمان کفر، به طور کلی منتفی گردد.

در پاسخ به این اشکال و در مقام تبیین مفاد روایت، ما بر این باوریم که اساساً این روایت در صدد اثبات این نکته است که با اسلام آوردن کافر، «آثار تکلیفیۀ» افعالی که در زمان کفر انجام داده است منتفی می شود، نه «آثار وضعیۀ». به عنوان مثال اگر در زمان کفر مال کسی را خورده یا دزدی کرده باشد، چه مسلمان باشد و چه غیر مسلمان، این گونه نیست که با اسلام آوردن، اثر آن (ضمان) منتفی شود.

ما بر این مطلب دلایلی داریم که پس از آنکه اصل صدور حدیث جای تشکیک ندارد، در دلالتش قرائنی موجود است که مراد از «الإسلامُ یُجَبُّ ما قَبْلَهُ» این است که آثار تکلیفیۀ مترتب بر زمان کفر، بر او بار نمی شود. برای نمونه اگر در زمان کفر مرتکب کار خلاف شده و آتش جهنم بر او واجب شده باشد مانند زنا، شرب خمر یا گناهان کبیره ای که در قرآن کریم وعده عذاب بر آنها داده شده. هنگامی که مسلمان شود، خدای متعال آنچه را که در زمان کفر انجام داده است می بخشد.

اجرای حدود بر کافر و استثنائات

پرسشگر: تکلیف حدود شرعی چه می شود؟

استاد: مسأله حد در قضیۀ نصرانی که با زن مسلمان زنا کرد، دلیل خاص دارد و حکمش قتل است. حکم حدود دیگر نیز همچون شرب خمر، اگر تظاهر به آن کرده باشد، جاری می شود. پیش تر در این خصوص بحث کردیم و روایتش را نیز ذکر نمودیم. مرحوم کلینی در کافی بابی را تحت عنوان «إجراء الحدِّ علی الکافر الذی یزنی بامرأة مسلمة» گشوده است. ما در بحث «تکلیف کفار به فروع» بدین مطلب پرداختیم و بیان کردیم که کفار مکلف به فروع هستند. مرحوم آقای

خوئی رحمته الله علیه در اینجا ایراد می گرفتند که اگر مکلف به فروغ اند، پس چرا ندیدیم و نشنیدیم که حدی بر کافر جاری شود؟ ما پاسخ دادیم که اتفاقاً روایت داریم که حد بر او جاری می کردند.

پرسشگر: آیا اسلام آوردن، حد را ساقط نمی کند؟

استاد: خداوند عقاب اخروی را می بخشد؛ اما عقاب دنیوی قابل بخشش نیست؛ زیرا به هر حال نظم جامعه برهم می ریزد. لذا اگر تظاهر به شرب خمر کرد، حد جاری می شود و اگر در خانه اش باشد خیر؛ که این از باب تخفیف و تسهیل رفع ید می شود. گفتیم کلینی در کتاب کافی بابی دارد مخصوص این مطلب و از سیره امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند. ما هم چند روایت در این موضوع نقل کردیم؛ همان روایتی که از حضرت امام هادی علیه السلام آوردیم، آنجا که متوکل عباسی از امام هادی علیه السلام در رابطه با آن نصرانی که «فَجَزَّ بِامْرَأَةٍ مُسْلِمَةٍ» سؤال کرد. فقهای اهل سنت گفته بودند که اسلام او، شرک و فعلش را از بین برده است؛ اما حضرت امام هادی علیه السلام وقتی از ایشان سؤال شد، فرمودند: «يُضْرَبُ حَتَّى يَمُوتَ». در روایت داریم که متوکل اراده کرده بود بر این نصرانی حد جاری کند که آن مرد نصرانی از ترس، اسلام آورد. معلوم می شود در سنت خلفا نیز چنین بوده که بر کافر حد جاری می کردند. آن نصرانی مسلمان شد تا مثلاً به وسیله اسلامش حد را از خود منتفی کند؛ اما حضرت فرمودند این اسلام در اینجا پذیرفته نیست. توضیح دادیم که حضرت در ادامه به این آیه شریفه استناد فرمودند: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا...»^۱.

از این روایت استفاده می کنیم که به طور کلی حدود شرعی بر آنها جاری می شود. حال اگر یک نصرانی از یک نصرانی دیگر دزدی کرد، چنانچه سرقتی باشد که موجب حد شود، در اینجا حدود اجرا می شود چون دلیل داریم. خلاصه آنکه از روایت «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ» استفاده می کنیم که آثار تکلیفیه مانند قضای نماز، قضای روزه و قضای واجباتی که در ایام کفر انجام نداده، از او ساقط می شود. منظور از «جَبُّ» در آثار تکلیفیه همین است؛ اما آثار وضعیه مثل معاملاتی که انجام داده و دیونی که بر ذمه اوست، منتفی نمی شود.

وضعیت زکات و حقوق مالی

بنابر نظر ما، دیون زکاتی از ذمه کافر برداشته نمی شود. حال اگر گفته شود زکات سال های قبل را که نپرداخته، اگر توانایی دارد (مثلاً ثروتمند است) از او گرفته می شود؛ و اگر نتواند، چون قاصر و عاجز است، ممکن است گفته شود هر وقت توانست بپردازد، یا ممکن است ولی امر و حاکم عفو کند که به «عفو حاکمیتی» یا «عفو حکومتی» تعبیر می شود. نتیجه این می شود که نمی توان با استناد به روایت «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ» گفت زکاتی که کافر باید می پرداخت، اگر اسلام آورد نباید بپردازد؛ خیر، باید بپردازد.

پرسشگر: پس فقط تکلیفیات ساقط می شود؟

استاد: بله، در تکلیفیات این گونه است؛ اما در عقوبات دلیل خاص وجود دارد که عقوبات و حدود، بلکه تعزیرات، از کافر ساقط نمی شود.

پرسشگر: آیا جزیه می تواند جایگزین زکات شود؟

استاد: بله، همین طور است. یعنی حاکم می تواند همان جزیه ای را که کافر پرداخته، به حساب زکات منظور کند؛ وگرنه گفتیم در روایاتمان هست که علاوه بر جزیه، زکات هم مطرح بوده است.

پرسشگر: مقدار جزیه چقدر است؟

استاد: گفتیم این در صورتی است که آن جزیه، جزیه ای باشد که در درونش خمس و زکات هم لحاظ شده باشد. بیان شد که کمترین مقدار جزیه که در روایات آمده، به اندازه «رُبْع» (یک چهارم) است؛ البته نصف و ثلث را هم می توان گرفت. گفتیم این ربع که کمترین مقدار جزیه است، به اندازه خمس و زکات روی هم رفته محاسبه می شود. مثلاً اگر از صد حساب کنید، خمسش می شود بیست و نصف العشرش هم می شود پنج، که در مجموع همان ربع (بیست و پنج) است. گفتیم از قرائن برمی آید علت اینکه اگر زکات را از کافر نمی گیرند، بدین دلیل است که از او جزیه می گیرند. ظاهراً این هم از باب تخفیف است؛ وگرنه حاکم می تواند علاوه بر جزیه، زکات هم از او بستاند.

اجماع بر عدم سقوط آثار وضعی

دلیل سخنی که گفتیم - که ظاهر این است که در «الإسلامُ یُجِبُّ ما قَبْلَهُ» منظور از «جب» همان جب آثار اخروی و آثار تکلیفی دنیوی مثل قضای مافات است - یکی «اجماع» است؛ اجماع بدین معنا که «يُؤْخَذُ عَلَى الْكَافِرِ بَعْدَ إِسْلَامِهِ» احکام وضعیه را. دیونش، معاملاتی که انجام داده، اگر قراردادی دارد، هر نوع اثر وضعی که بر افعالش مترتب است، به وسیله اسلام آوردنش منتفی نمی شود. آنچه منتفی می شود آثار تکلیفیه است. اجماع بر این است که آثار وضعی اعمالش با اسلامش منتفی نمی گردد. پس معلوم می شود که این «الإسلامُ یُجِبُّ ما قَبْلَهُ» شامل آثار وضعیه نمی شود و این بین فقها مسلم است و جای تردید نیست که اگر کافری مسلمان شد، نمی گویند بیع تو، اجاره تو و قراردادهای تو همه باطل است؛ یا حتی اثری که در زمان کفر از پدرش برده، حال که مسلمان شده منتفی باشد؛ خیر. خلاصه آنکه آثار وضعیه به وسیله اسلام منتفی نمی شود.

نقد جایگاه عرف و عقل در قانون گذاری

پرسشگر: آیا عرف می تواند دلیل باشد؟

استاد: استدلال باید قوی و دارای حجیت باشد. عرف به عنوان دلیل مستقل معتبر نیست. اصلاً اسلام آمده است که عرف را برهم بزند. کسانی که می گویند عرف یکی از ادله شرعی است، اشتباه می کنند؛ اصلاً چنین حرفی غلط است. ما هیچ حکم شرعی امضایی به معنای تأسیس توسط عرف نداریم. اینکه ما می گوئیم اگر یک سیره عقلایی یا یک ارتکاز عرفی بود و شارع آن را امضا کرد، کشف از حکم شرعی می کند، منظور این است که کشف از «حکم تأسیسی شرعی» می کند؛ یعنی معلوم می شود که شارع حکم تأسیسی داشته و از طریق دیگر به ما نرسیده و حالا از این طریق به ما می رسد. اینکه گفته شود بعضی احکام شرعی امضایی هستند، این چه سخنی است که اینها می گویند؟ این حرف را بعضی از بزرگان هم زده اند. مگر نعوذ بالله خدا دستش خالی بوده که بگوئیم بخشی از احکام به عرف محول شده است؟ ما می گوئیم دین خدا کامل است. در هر زمانی خدای متعال دین کامل برای بشر فرستاده است؛ دین کامل یعنی چه؟ یعنی هرچه که احتیاج داشتند برایشان تشریع مناسب کرده است.

بله، در نتیجه ظلم ظالمین و شرایط قهر کافرین، بعضی از این احکام از سوی انبیا به پیروانشان نرسیده است. از سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعضی احکام به ما نرسید و نگذاشتند برسد؛ ائمه ما را کشتند، زندانی کردند و اجازه نشر روایات ندادند. حتی نقل روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله را ممنوع کردند. حال که نرسیده، گاهی ما اینها را از کجا کشف می کنیم؟ از سیره عقلاییه. این سیره در زمان شارع و ائمه معصومین علیهم السلام بوده و معصومین ردع نکرده اند؛ پس معلوم می شود حکم شارع همین بوده است. حکمی که قبل از سیره عقلاییه، خود شارع آن را تشریع کرده است، نه اینکه این حکم امضایی باشد. امضا کاشف از وجود حکم است، نه اینکه امضا خودش مُشَرِّع باشد. مثل این است که گویا عقلا دلسوزتر از شارع بوده اند و شارع منتظر سیره عقلا بوده که تعیین تکلیف کنند و شارع از آنها تشکر کند که چنین کاری کرده اند و کار ناقص شارع را تمام نموده اند! خیر، چنین نیست.

قلمرو حکم عقل

پرسشگر: پس نقش عقل چیست؟

استاد: این را بحث کردیم. در روایات داریم که عقل کارش این است که بگوید بیایید به حکم خدا و رسول عمل کنید. ما عقل را قبول داریم، اما کار عقل چیست؟ عقل کارش این است که بیاید اثبات وجود خدا کند. عقل کارش این است که بگوید حال که نبی آمده و معجزه دارد و این نبی صادق است، باید به حرفش عمل کنیم. عقل، هادی به شرع است.

پرسشگر: تشخیص حسن و قبح، مثل قبح ظلم، با عقل نیست؟

استاد: قبح ظلم را از کجا بفهمد که این قبح ظلم معارضی ندارد؟ مصلحت یا منافی ندارد؟ خود ظلم یعنی چه؟ مرحوم صدر رحمته الله می فرمود کسی متوجه نیست که این حکم به حسنِ عدل یا قبحِ ظلم، اصلاً یک قضیه «بشرط محمول» است. یعنی چه؟ یعنی معنای «العدلُ حسنٌ» این است که «الحسنُ حسنٌ». معنای «الظلمُ قبیحٌ» یعنی «الْقُبْحُ قبیحٌ» است. گفته می شود ظلم چیست؟ می گوید ظلم مخالف عدل است. عدل چیست؟ مخالف ظلم است. عدلی که عقل می فهمد چیست؟ مگر عقل می تواند بفهمد که مثلاً بریدن چهار انگشت سارق درست است یا درست نیست؟

پرسشگر: ولی عقلا بر ظلم بودن برخی امور توافق دارند.

استاد: خیر، خیلی ها می توانند بگویند ظلم نیست. الان برای شما بر مبنای آنچه غربی ها می گویند استدلال می کنم. می گوید من دلم می خواهد این کار را بکنم، به تو چه مربوط؟ مگر شما نمی گوید «الْحُرِّيَّةُ حَسَنٌ»، آزادی خوب است دیگر! ما این موارد را داشتیم؛ وقتی ما در عراق زندگی می کردیم، آدم هایی بودند که شارلاتان بودند و می گفتند دلشان می خواهد بی خود یک سیلی به مردم بزنند. به آنها گفته می شد چرا این کار را می کنی؟ می گفتند دلمان می خواهد؛ آزادی خوب است و این هم آزادی است و کسی نمی تواند آزادی من را بگیرد.

خلاصه اگر شرع نباشد و حدودی را که برای اشیا تعیین می کند مشخص ننماید، عقل به تنهایی نمی تواند تشریع کند. صریح آیه کریمه سوره شورا است که می فرماید: «أَمْرٌ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ...»^۱. هیچ دینی بدون حکم خدا نمی تواند دین باشد، ولو عقل صرف حکم کند. اگر عقل حکم کرد به انجام کاری و من به حکم عقل عمل نکنم، به چه دلیل خدا باید من را عقاب کند؟

خلاصه ما حکم عقل را قبول داریم، منتها حوزه عقل یا «ماقبل التشریع» است یا «مابعد التشریع». البته ممکن است یک احکام عقلیه‌ای در عرض احکام شرعی داشته باشیم، اما این احکام اگر به تنهایی باشند تنجیز ندارند. اگر عقل تنها باشد، بدون اینکه این عقل کاشف از حکم شارع باشد، چرا باید به تنهایی استحقاق عقاب برای من به وجود بیاورد؟ عقل می‌گوید این کار را نکن و دلم می‌گوید این کار را بکن؛ خب چرا باید خدا من را شلاق بزند یا عقاب کند اگر به حکم عقل عمل نکنم؟ به چه دلیل؟

مولویت و حق کیفر

پرسشگر: چون حجت بر انسان تمام شده است.

استاد: حجت بر چیست؟ حجت خداست، حجت رسول است بر ما؛ یعنی حجتی است که ما را هدایت می‌کند به خدا. عقل می‌گوید چون خدا، خداست، حق دارد اگر با حکمش مخالفت کردی تو را عقاب کند. اما اگر خدایی در کار نباشد و عقل تنها باشد، عقل من می‌گوید این کار را بکن، می‌گویم من می‌خواهم برخلاف عقلم عمل کنم؛ چرا کسی باید من را محاکمه کند؟

مسأله عقاب و ثواب، امور مولویه است. تا مولایی در کار نباشد که این مولا حق تصرف در دیگری داشته باشد، نمی‌توان عقاب و ثواب را تعیین کرد.

اجازه بدهید مطلب را روشن‌تر کنم. الان با حکم عقلایی می‌خواهیم مطلب را بررسی کنیم و کاری به خدا و پیغمبر نداشته باشیم. اگر کسی خلاف قانونی در خیابان مرتکب شد، خلاف قانونی که مخالف با عقل هم هست، آیا شما حق دارید عقابش کنید، کیفرش کنید؟ حق ندارید کیفرش کنید چون «حاکم» باید کیفر کند؛ زیرا حاکم، مولویت دارد. بحث در باب «مولویت» است. تا مولویی در کار نباشد، کسی حق عقاب ندارد. خب حاکم مولویتش را از کجا می‌گیرد؟ اگر حاکم الهی نباشد مولویت ندارد.

پرسشگر: عقل می‌گوید که باید مجازات شود.

استاد: این عقلی که خدا داده، این گونه حکم می‌کند که اگر کسی مولویت نداشته باشد، هیچ کس حق عقوبت ندارد. لذا گفته‌ایم «اصلاً کیفر از لوازم مولویت است». به عبارت دیگر، حق کیفر و حتی حق بخشش نیز از آن مولاست. خداوند متعال در آیه کریمه می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِغَيْرِ لَمَنِ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ...﴾^۱. این حق، مختص مولاست و به هیچ وجه به غیر او تفویض نمی‌شود.

حضرت زین العابدین علیه السلام نیز در دعای ابوحزمه تصریح فرموده‌اند که: «لَا تُتَنَازَعُ فِي مُلْكِكَ وَلَا تُشَارَكُ فِي أَمْرِكَ وَلَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ وَلَا يَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». این نشان‌دهنده این است که ملک و فرمانروایی تنها از آن خداوند است؛ اوست که رحم می‌کند و اوست که عذاب می‌دهد و هیچ کس دیگر نمی‌تواند جای او را بگیرد. اوست که می‌تواند به تنهایی حکم کند. به همین دلیل عقل نمی‌تواند منبع قانون باشد، منبع تشریع باشد؛ زیرا اگر عقل تنها منبع قانون باشد، قانونی که عقل تنها آن را تشریع کند، نمی‌تواند حکم کیفری برای تخلف از قانون داشته باشد.

پرسشگر: عقل به وجوب اطاعت از خدا حکم می‌کند.

استاد: عقل به وجوب اتباع از خدای متعال یا حکم به وجوب تحقیق (فحص) حکم می‌کند؛ اینها احکام عقلیه است. اما دایره و حوزه حکم عقل چیست؟ حوزه کار عقل حوزه تشریع نیست؛ بلکه ماقبل تشریع (هدایت به تشریع) و مابعد تشریع است، نه خود تشریع. عقل به تنهایی در حوزه تشریع نمی‌تواند حکم کند. اگر هم حکم کند حکمش منجز نیست؛ حکمش الزام‌آور و عقاب‌آور نیست.

حتی در کشورهایی مانند انگلستان و آمریکا، اگر شما ببینید کسی در خیابان خلاف می‌کند شما حق ندارید عقابش کنید. می‌گویند کیفر، کار حاکم است و برای حاکم (دولت) اولویت قائل می‌شوند؛ زیرا او را ولی امر می‌دانند و به او حق تصرف می‌دهند، هرچند این حق مبنای درستی ندارد.

پرسشگر: ...

استاد: خیر، حق ندارد کیفر کند؛ بلکه حق دارد مالش را پس بگیرد، همین. به عنوان مثال اگر کسی مالی را بدزدد، طرف حق دارد آن مال را از او پس بگیرد اما حق ندارد مجازاتش کند.

تشریع به معنای قانون‌گذاری است و قانون چیزی است که الزام‌آور باشد، یعنی «يُعَاقَبُ عَلَى تَرَكِهِ». این الزام‌آوری تنها در صورتی معنا دارد که کسی برای خداوند مولویت قائل باشد و به او حق کیفر داده باشد.

اگر می‌خواهید برای کسی حق کیفر قرار بدهید، باید او را جای خدا بنشانید بعد برای او حق کیفر قائل شوید. لذا در آیات کریمه قرآنی، «نَدَّ وَ شَرِيكَ» خداوند کیست؟ همان جبت و طاغوتی هستند که عده‌ای از مردم آنها را جای خداوند می‌نشانند. برای آنها حق تصرف در اموال و انفس، حق کیفر و پاداش قرار می‌دهند. حق کیفر و حق بخشش برای کسی که مولویت ندارد نمی‌تواند ثابت باشد.

مولویت هم فقط از آن خداست؛ چون خدا با «كُنْ» و امر خودش مرا آفریده است. خدا با تصرف در من، من را آفرید پس حق تصرف در من دارد. این قدر آیات قرآن کریم دقیق و بین است. اینکه در سوره نمل می‌فرماید:

«أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَ جَعَلَ لَهَا رَوَابِي وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلِلَّهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛

این «إله» در اینجا به معنی «فرمانروا» است؛ فرمانروایی که «يُعْبَدُ». خدای متعال در این آیات ما را از حکم تکوینی به حکم تشریعی منتقل می‌کند. تو که می‌بینی همه اینها را خدا آفریده چرا برای خدا حق فرمان قائل نمی‌شوی؟ در جای جای قرآن این گونه آیات آمده است که مثلاً می‌فرماید:

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ»؛

این بدان معناست که شما که در مسائل تکوین امر خدا را نافذ می‌دانید، چرا در امر تشریع امر خدا را نافذ نمی‌دانید؟

پرسشگر: ...

استاد: نخیر، می‌گوید تو که می‌دانستی خدایی وجود دارد چرا به دنبال خدا نرفتی؟ این شخص درست است که دنبال خدا نرفته، اما از کجا بداند که احکام خدا چیست؟ از این بابت مؤاخذه می‌شود که او چنین احتمالی را می‌داده که خدایی وجود دارد که فلان حکم را داشته باشد؛ از او بازخواست می‌شود که چرا به دنبال معرفت خدا نرفته است؟ این عقابی که این شخص می‌بیند عقاب جرمش است و نه عقاب کفر او. کفرش از بابت جرمش عقاب دارد. این گونه نیست که شخص کافری که مثلاً دزدی کرده از دو جانب عقاب شود.

عقاب، نتیجه یک عمل است و ما در روایات داریم که خود کفر یک عمل است. ما در فقه فرهنگ هم همین بحث را کرده‌ایم. ما یک ایمان تصدیقی داریم و هم یک ایمان تسلیمی. ایمان تصدیقی، جبری و قهری است؛ یعنی اگر کسی علم به حجت پیدا کند، به طور قهری علم به معلول آن را نیز خواهد داشت. بعد که علم پیدا کرد به او گفته می‌شود: «حالا که دانستی پس تسلیم خدا شو». تسلیم امر اختیاری است. اینجا اگر تسلیم شد که هیچ، اما اگر تسلیم نشود عقاب می‌شود. چیزی که اختیاری است، یکی تسلیم بعد از حجت است و دیگری فحص از حجت است. تو که احتمال می‌دادی خدایی هست چرا به دنبالش نرفتی؟ در روایتی آمده است که درباره آیه: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»^۱ سؤال شده و امام جعفر ع در جواب فرمودند:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْعَبْدِ: أَكُنْتَ عَالِمًا؟ فَإِنْ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ لَهُ: أَفَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ؟ وَإِنْ قَالَ: كُنْتُ جَاهِلًا، قَالَ لَهُ: أَفَلَا تَعَلَّمْتَ؟ فَيَخْصِمُهُ، فِتْلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى خَلْقِهِ»^۲؛

خدا از عبد سؤال می‌کند که اگر می‌دانستی چرا عمل نکردی؟ و اگر نمی‌دانستی چرا یاد نگرفتی که عمل کنی؟ سؤال اول از عمل است. بعد پرسیده می‌شود که اگر نمی‌دانستی چرا یاد نگرفتی؟ لذا گفته می‌شود که وجوب تعلم، «وجوب طریقی» است که به خاطر عدم تعلم حق دارد که به سبب عدم عمل او را عقاب کند.

«كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» معنایش این است که «يَكْشِفُ الْعَقْلُ عَمَّا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ»؛ عقل به خودی خود نمی‌تواند حاکم باشد؛ بلکه عقل کاشف از حکم خداست. به عبارت دیگر عقل، حکم خدا را کشف می‌کند؛ نه اینکه خود به تنهایی قانون‌گذار باشد. حالا از کجا بدانیم که حکم عقل چیست؟ آن کدام عقل است که کاشف حکم شرع است؟

گفتیم اگر همه عقلای دنیا من الأولین و الآخرين همه اتفاق بر امری کردند، معلوم می‌شود آن عقلی که جامع مشترکشان هست، خود آن عقل می‌گوید حکم خدا هم باید همین باشد؛ نه اینکه مستقلاً از جانب خود حکم دهد. اگر حکم شرع به شما نرسیده، این در نتیجه ظلم ظالم و موانعی است که احکام به شما نرسیده است. پس خدا حکمی داشته اما به شما نرسیده است. هر جا عقل حکمی داشته باشد معنایش این است.

۱. سورة انعام: ۱۴۹.

۲. الأمالی (للمفيد)؛ ص ۲۹۲.

نفی استقلال عقل در برابر شرع

پرسشگر: ...

استاد: دو نوع تعبیر است. یک بار گفته می شود که عقل می گوید خدا باید این حکم را بدهد؛ خیر، این درست نیست. حالا اگر خدا این حکم را نکرد، آیا خدا باید مجازات شود؟ «باید» در حق خدا جایگاهی ندارد. مسأله، دقیق است؛ لذا دقت کنید. بله، درستش این است که گفته شود باید خدا چنین حکمی داده باشد، نه اینکه عقل من بگوید خدا باید فلان حکم را بدهد.

چون خدا حاکم است و حاکم به تمام احکام مورد نیاز من است. هرچه به خیر من بوده خدا حکم کرده و هرچه نسبت به من شر بوده خدا آن را نفی کرده است.

عقل می گوید خدا حاکم است و خدا باید حکمش تام و کامل باشد. حال که این جور شد اگر عقل گفت: «باید خدا فلان حکم را صادر کرده باشد»، عقل کشف می کند فلان حکم شارع است و حکم عقل منجز است؛ وگرنه اگر کشف نکند که حکم شرع چیست، در این صورت عقل تنها اگر بخواهد حکم کند این حکم منجزیت ندارد. تخلف از آن عقاب آور نیست اگر ما عقل را جدای از شرع در نظر بگیریم.

این بحث را که مطرح می کنیم به خاطر این است که جلوی حرف اومانیزم ها و امثال آنها را بگیریم که سخن از تکیه بر عقل می رانند. می گویند شما اصلاً نمی توانید قانون داشته باشید، نمی توانید قانون گذاری داشته باشید یا حکومتی داشته باشید. نمی توانید کسی را الزام کنید که فلان کار را بکند یا نکند؛ چون عقل گفته است. خب عقل گفته که گفته باشد!

پرسشگر: منظورشان چیست؟

استاد: چیزی که امروزه اومانیزم ها، لیبرال ها و دیگر گروه های مشابه می گویند این نیست. مطالب را بخوانید. حتی برخی از طلبه های کم اطلاع که درباره عقلانیت سخن می گویند، مدعی شده اند که خود عقل می تواند به تنهایی قانون گذار باشد، یعنی بدون پشتوانه خدا هم عقل می تواند قانون گذار باشد.

بحث ما بحثی دقیق و استدلالی است، نه گفتاری سطحی و دم دستی که بدون تأمل و تعمق قابل درک باشد. به طور واضح ثمره این بحث را عرض کردم و تکرار می کنم. ثمره بحث این است که اگر عقل به تنهایی باشد، مسأله استحقاق عقاب و ثوابی در کار نخواهد بود. بدون پشتوانه شرع، هر چه عقل می خواهد بگوید، منجزیت ندارد؛ بنابراین تا زمانی که به خداوند مراجعه نشود، بحث درباره استحقاق عقاب و ثواب مطرح نخواهد شد. دقت کنید که ما عقل تنها را می گوییم. ما تنها به عقلی استناد می کنیم که کاشف از حکم الهی باشد. اگر کاشف از حکم خدا باشد که خب حکم خداست و خدا حق دارد بگوید فلان کار را بکن و فلان کار را نکن.

بحث ما با کسانی است که می گویند خود عقل منبع قانون گذاری است؛ خود عقل به صورت مستقل و جدا از شارع، مبدأ تشریع می باشد. در مقابل، آن عقلی که ما مطرح می کنیم، یعنی عقلی که کاشف از حکم خداست؛ بله، این مقوله ای کاملاً متفاوت است. البته عقل به این معنا که عقل می گوید خداوند این حکم را صادر فرموده و نمی توان فرض کرد که چنین حکمی صادر نشده باشد؛ یعنی خداوند در این زمینه حکمی دارد و این حکم موجود و واقعی است.

پرسشگر: شاید انبیا نگفته باشند؟

استاد: نه، این غلط اندر غلط است. درست نیست که بگوییم انبیا فلان حکم را نگفته باشند؛ این یعنی تقصیر انبیا در رساندن حکم. بله، حکم به شما نرسیده است و اینکه به شما نرسیده، معلوم می شود که حکمی بوده است و نرسیده. این نکته ای بسیار مهم و حیاتی است. حال اگر انبیا یک حکمی را دادند و شما گفتید این برخلاف عقل من است، آن وقت شما چکار می کنید؟ مثلاً انبیا فرمودند زناکار باید رجم و اعدام شود، آن وقت عقل شما بگوید چرا باید این طور باشد؟ هنگامی که گفتید عقل منبع است، می تواند در مقابل حکم انبیا بایستد که چرا باید فرد زناکار را رجم کرد. این کاملاً غلط است!

پرسشگر: اگر سخنشان منطقی باشد چه؟

استاد: این دیگر روضه خوانی محسوب می شود؛ حرفی که می زنید حرفی منطقی نیست. هر سخن منطقی باید مبتنی بر برهان باشد. آن حرفی که ما می زنیم، برهان محکمی پشت سرش دارد. از کجا می دانید که این حکم عقل است و حکم هوای نفس نیست؟!

خلاصه باید به وضوح ثابت شود که عقل واقعاً حکم کرده است، نه اینکه چیز دیگری مثل هوای نفس دخیل بوده. در همین دنیایی که ما امروز در آن زندگی می کنیم، هزاران نوع عقل وجود دارد: عقل اروپایی چیزی می گوید، عقل من چیز دیگری بیان می کند، عقل چینی نیز دیدگاهی متفاوت دارد؛ کدام عقل معتبر است؟

پرسشگر: ...

استاد: وقتی عبارت «نرسیده» به کار می برید، یعنی می گوید پس خداوند حکمی داشته و به من نرسیده است. اما اگر من بدانم که خدا فلان حکم را نگفته اما عقل من گفته «این کار را باید انجام دهی» آن وقت چه می کنید؟ مثلاً خداوند فرموده «انجام نده» و عقل من می گوید «انجام بده». اگر در فضای فکری جامعه امروزی باشید می گویند عقل ما می گوید: «از این زندگی لذت ببر؛ هر آنچه که دلت می خواهد انجام بده، خوش باش؛ تا این چند سالی که در دنیا جوان هستی تا دلت بخواهد کیف کن، چرا می خواهی جلوی من را بگیری؟ عقل من چنین می گوید». اگر به آخرت ربطش بدهی، حتی اگر آخرتی هم وجود داشته باشد، اما آخرتی که خداوند نگفته باشد عقابت می کنم؟ آن وقت چه؟ به این دلیل که خدا فرموده «عقابت می کنم»، عقل می گوید «نباید هر کاری انجام دهی». این آیه بسیار عجیبی است در سوره کهف که می فرماید:

﴿وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا * وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِّدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا﴾^۱

و در حالیکه نسبت به خود ستمکار بود، در باغ خویش گام نهاد، و گفت: «من گمان نمی کنم هرگز این باغ نابود شود!» * و باور نمی کنم قیامت برپا گردد! و اگر به سوی پروردگارم بازگردانده شوم [و قیامتی در کار باشد]، جایگاهی بهتر از این جا خواهم یافت!

این شخصی که به خودش ظلم کرده می گوید من که در این دنیا کیفم را می کنم، اگر آخرتی هم باشد کیفم را خواهم کرد. اشکال این است که اگر آخرت باشد که هست، خدا فرموده «تو را در آخرت عقاب می کنم». اینکه خدا گفته «عقاب می کنم»، این مسأله ای بسیار مهم است: که این خداست که حق کیفر دارد؛ وگرنه اگر آخرتی باشد بدون حساب و کتاب، این هم متصور است. و لو آخرت را هم اثبات کند، اما تا زمانی که خدا نگوید و تا زمانی که عقابی در نظر نگرفته باشد تو نمی توانی بگویی که باید فلان کار را بکنی و فلان کار را نکنی. باز هم برگشتیم به مولویت خداوند متعال.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

